



توانایی‌های فردی‌اش بهره نبرده است اما برنامه کلمپیا در آن دیدار حمله نبود؛ آنها قصد اداره بازی را داشتند و والدرما تا دقیقه ۸۸ آن را با موفقیت انجام داد تا اینکه در یک لحظه همه چیز عوض شد.

وقتی کلمپیایی‌ها پس از گل آلمان، بازی را از سر گرفتند، از دقیقه ۹۰ گذشته بود و نماینده آمریکای جنوبی برای بقا به گل نیاز داشت. انگار آنها تازه تصمیم گرفته بودند که حمله همه‌جانبه را هم در دستور کار قرار دهند؛ انگار با خودشان فکر کرده و در دل گفته بودند: «می‌خواهید ما را امتحان کنید؟ واقعاً؟ می‌خواهید گل بزنیم؟ باشد مشکلی نیست!»

کلمپیایی‌ها توپ را به والدرما در عقب خط هافبک رساندند؛ او ناگهان حالت هجومی به خود گرفت و با رینکن به سرعت شروع به پاسکاری کرد. «ادواردو گالیانو» در کتاب «فوتبال در آفتاب و سایه» این حرکت را اینچنین توصیف می‌کند:

«برای تو و من، برای من و تو، یک لمس پس از لمس دیگری».

آلمان‌ها نمی‌توانستند حتی به توپ نزدیک شوند. پاس تماشایی والدرما در آخر، پشت سر مدافعین ژرمن‌ها به رینکن رسید و او با خونسردی کامل، توپ را از میان دو پای «بودو ایلگنر» که به پیش آمده بود، عبور داد و در یک چشم به‌هم زدن، کلمپیا را به گلی حیاتی رساند. کلمپیایی‌ها در میدان، کنار خط، روی سکو، اتاق گزارش‌گری و خانه‌هایشان دیوانه‌وار فریاد شادی سر می‌دادند و شعار «زنده باد کلمپیا» عبارت مشترک تمامشان بود.

بی‌باکی آنها، توانایی و قدرت بی‌نظیرشان در تغییر تفکر و دیدگاه در آن لحظه کلیدی مسابقه، به یک گل به ظاهر ساده تبدیل شد اما این گل در واقع حاصل روحیه و ریتم منحصر به‌فرد فوتبال کلمپیا بود که امری باشکوه برای من محسوب می‌شد. بهره‌مندی و برخورداری از توانایی اینکه پس از دریافت گل، روی پا بایستید، یک مسأله است و به تساوی کشاندن کار در جام جهانی آن هم در حالی که تنها دو دقیقه زمان دارید، چیز دیگری!

نکته تعجب‌برانگیز برای شما شاید این باشد که عشق من به کلمپیا با شیوه حذف‌شان در مرحله بعد برابر کامرون با اشتباه مرگبار هیگوئیتا، حتی بیشتر هم شد زیرا این اشتباه، نقص نبوغ‌شان را نشان می‌داد و آنها را دوست‌داشتنی‌تر می‌نمود. آنچه در سال ۱۹۹۳ با برتری ۵ بر صفر برابر آرژانتین و معرفی «فانتوستینو اسپریلا» رقم خورد تا فاجعه جام جهانی ۱۹۹۴ و اتفاقات تراژیک پس از آن، تنها عشق من را بیشتر کرد! وقتی هیگوئیتا در ومبلی صحنه عقب‌ر را برای همیشه به تاریخ سنجاق کرد و با اسپریلا در «سنت جیمز پارک» می‌درخشید، من بیشترین تحسین را در دهنم برای آنها ثبت می‌کردم.

فوتبال کلمپیا یادآور ستاره‌هایی غالباً بی‌نظم اما بزرگ و پرتناقض است که با شور، اشتیاق و جدیت به میدان می‌رفتند. عشق من به این ملت در فوتبال متأثر آن پاس‌های سریع برابر آلمان و نبوغ والدرما بود.

داشت. البته این امر ناشی از پولشویی سلاطین مواد مخدر و کارتل‌هایی بود که در کشور فرمانروایی می‌کردند. به این دوران «لوکولومپیا» می‌گفتند اما همین امر هم به عجایب فوتبال کلمپیا و وجود احساس خطر واقعی اضافه می‌کرد.

سکان هدایت کلمپیا در دستان «فرانسیسکو ماتورانا» قرار داشت؛ چهره‌ای که تمام برنامه‌های تیمش را با تمرکز روی والدرما تدارک می‌دید. کارلوس با مدل موی عجیب خود، توانایی‌هایش در ارسال توپ و حفظ آن، یک مهره جذاب محسوب می‌شد که جمعیت حاضر در ورزشگاه را به وجد می‌آورد. «تیم ویکری» یکی از سرشناس‌ترین ورزشی‌نویسان جهان یک مرتبه او را «بازیکنی که همواره توپ را در دست داشت و هرگز توپ را در دست نگه نمی‌داشت» توصیف کرد چرا که او به محض تصاحب توپ، آن را پاس می‌داد و در واقع در ارائه بازی تک‌ضرب، یک استاد بی‌نظیر و بی‌همتا بود.

تحت هدایت ماتورانا، کلمپیا برای اولین بار پس از سال ۱۹۶۲ جواز حضور در رقابت‌های جام جهانی را به دست آورد؛ با ترکیبی عمدتاً متشکل از بازیکنان تیم‌های موفق «اتلتیکو ناسیونال» و «آمریکا دوسالی». اگرچه هنوز ستارگانی مانند «فانتستینو آپریلا» و «آدولفو والنسیا» در کلمپیا ظهور نکرده بودند اما تیم سال ۱۹۹۰ با تکیه بر قدرت خط دفاعی، فول‌بک‌های تهاجمی، زوج والدرما و رینکن و البته حضور دروازه‌بانی همانند «رنه هیگوئیتا» به چیزی جز درخشش نمی‌انداخت.

آلمان غربی یکی از قدرت‌های فوتبال دنیا بود اما در مصاف با «سه‌رنگ‌ها» به هیچ عنوان نمی‌توانست بازی خود را به رقیب دیکته کند زیرا قادر به تصاحب توپ نبود. از طرفی ژرمن‌ها با توجه به قطعی شدن صعودشان به مرحله یک‌هشتم نهایی، دلیلی نمی‌دیدند که تمام توان خود را در این بازی به نمایش بگذارند اما حتی همین موضوع نیز از ارزش‌های کلمپیا نمی‌کاست؛ یاران والدرما با قدرت سوار بر بازی بودند و کنترل توپ و میدان را با شایستگی در اختیار داشتند.

نقشه کلمپیا برای حفظ توپ خارج از منطقه خطر اما دچار نقص بود؛ احتیاط بیش از اندازه آنها در طراحی حملات به سمت دروازه ژرمن‌ها، باعث شد کار با تساوی بدون گل در جریان باشد. آلمان‌ها اما وقتی توپ را در اختیار می‌گرفتند فقط و فقط به حمله فکر می‌کردند و روی همین سیستم نیز توسط لیبتارسکی تور دروازه هیگوئیتا را به لرزه درآوردند. نه فقط تور دروازه «سه‌رنگ‌ها» بلکه قلب میلیون‌ها کلمپیایی چرا که با این گل شاگردان ماتورانا در خطر حذف قرار گرفتند. «بری دیویس» هنگام گزارش بازی می‌گفت: «به شیوه‌های مختلفی این امر ناراحت‌کننده است زیرا آنها می‌خواستند فوتبال بازی کنند و زینت‌بخش یک‌هشتم نهایی شوند.»

بله؛ کلمپیایی‌ها می‌خواستند فوتبال بازی کنند اما نه به شکلی که افراد خارج از شمال اروپا بدان عادت داشتند. سبک بازی آنها با مخالفت همراه شد و «بری دیویس» افسوس می‌خورد که چرا والدرما فقط در خدمت تیمش بوده و از تمام

ایدن ویلیامز
مترجم: نوید صراف

گزارشگر کلمپیایی در میان هیجان به وجود آمده با فریادهایی که به سختی قابل شنیدن بود، با تمام وجود سعی کرد با صدایی رسا حرف‌های خود را در میان هیاهوی موجود به گوش شنوندگان خود برساند: «زنده‌باد کلمپیا!» گزارشگر انگلیسی «بری دیویس» نیز در حالی که به گفته خودش در شوکی بزرگ به سر می‌برد، آن گل را «باور نکردنی» توصیف کرد. او پس از چند لحظه مکث، صحبت‌هایش را اینگونه ادامه داد: «باور نکردنی است! چگونه ممکن است پاس به این سرعت به خوشحالی و امید بدل شود؟»

بدون هیچ شکی این یک لحظه قابل‌توجه در دنیا به حساب می‌آمد، مسابقه‌ای که روی من تأثیری شگرف و شگفت‌انگیز داشت. در دل این مسابقه اتفاقات چندانی رخ نداد اما دقیقاً پایانی مسابقه کلمپیا برابر آلمان غربی در آخرین دیدار گروهی دو تیم در رقابت‌های جام جهانی ۱۹۹۰، باعث عشق من به فوتبال شد. نه تنها درام لحظه، بلکه شادی محض زیبایی و ماهیت غیرمنتظره بودن این ورزش، به قلب فوتبالی‌ام به طرز عجیبی نفوذ کرد. این امر من را از ۲-۴-۲ خسته‌کننده با مثلث‌های منظم و مرتب، پاس‌های سریع و عشقی به فوتبال آشنا نمود؛ سیستمی که هر رقیبی را آشفته و سردرگم می‌ساخت.

کلمپیا با صعود به مرحله حذفی جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا فقط و فقط یک گام فاصله داشت اما گل «پیر لیبتارسکی» در دقیقه ۸۸ کلمپیا را در آستانه سقوط قرار داد. دو دقیقه زمان باقی‌مانده، تنها بخت کلمپیا برای فرار از حذف بود. دو دقیقه‌ای که برای «کارلوس والدرما» کفایت کرد تا با پاسکاری‌های سریع با «فردی رینکن» دفاع ژرمن‌ها را به شکلی باورنکردنی محو کند. رینکن گل را به نام خود ثبت کرد اما در پس این گل، نبوغ والدرما بود که خودنمایی می‌کرد. ستاره‌ای که با نبوغ و توانایی‌هایش نه فقط من بلکه همه جهان را میخکوب نمود و به همه این نکته را یادآوری کرد که این کلمپیا با ستاره جذایش به دنبال یک ماجراجویی بزرگ است. من قبلاً هم این شرایط را در فوتبال به چشم دیده بودم؛ در جام‌های جهانی پیشین؛ تیم‌هایی همچون برزیل، فرانسه، دانمارک و آرژانتین فوتبالی بسیار جذاب را ارائه می‌دادند و حالا به استثنای دانمارک، درخشش آنها تا حد بسیار زیادی قابل پیش‌بینی بود ولی کلمپیا؟ زردهایی که به شکل جدیدی توپ را در مستطیل سبز به حرکت درمی‌آوردند و نمایشی نو و تازه را روی پرده می‌بردند؛ اما این امر از کجا نشأت می‌گرفت؟

آلمان غربی هر دو بازی نخست خود را با پیروزی پشت سر گذاشته بود و کلمپیا هم برای صعود به مرحله یک‌هشتم نهایی تنها به یک امتیاز از جدال آخر نیاز داشت. با توجه به شرایط، دو تیم تمایل چندانی به حمله نداشتند و فشار زیادی به خود وارد نمی‌کردند.

من آن زمان فکر می‌کردم که این مسابقه، دیداری پوچ، بی‌ارزش و خالی از لذت است. توپ میان بازیکنان کلمپیا به نوعی رد و بدل می‌شد که به فوتبال امروز شاید بیشتر شباهت داشت. با نگاه به گذشته اما به یاد می‌آورم که پاسکاری‌های سریع بازیکنان کلمپیا در یک شکل مثلث‌وار، باعث شده بود تا آلمان‌ها برای تصاحب توپ مدام به دنبال بازیکنان تیم کلمپیا بدونند.

سال‌ها پیش از خلق و ظهور «تیکی تاکا»، این کلمپیایی‌ها بودند که شیوه پاسکاری و حرکت تند خود را به نمایش گذاشتند؛ شیوه‌ای که در آن بازیساز تیم تا خط دفاعی عقب بازمی‌گشت تا توپ را از مدافعان بگیرد و حملات تیم را بی‌ریزی و طراحی کند. جالب اینکه آن سبک بازی در آن زمان توسط زردها، «توکه‌توکه» نامیده می‌شد. سبکی که ریتم سalsای کلمپیایی را در مستطیل سبز کلید می‌زد. ریتمی شبیه بارانکیلا. این امر پایه فوتبال کلمپیا از اواسط دهه هشتاد میلادی به حساب می‌آمد.

در سال ۱۹۹۰، فوتبال کلمپیا با بهبود استانداردهای داخلی و حضور برخی ستارگان فوتبال آمریکای جنوبی در لیگ این کشور در حال رشدی چشمگیر قرار

